



## تاریخ چیست

• دکتر سید ابوالفضل رضوی

■ تاریخ چیست؟

■ ای. اچ. کار

■ ترجمه حسن کامشاد

■ تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۵، ۲۵۴ صفحه.

### درباره نویسنده

«ادوارد هالت کار» (ای. اچ. کار) از جمله محققین بزرگ انگلیسی است که با نوشتن کتاب «تاریخ چیست؟» (what is his-tory) سر و صدای زیادی در محافل علمی این مملکت به وجود آورد و با بینش انتقادی نسبت به علم تاریخ، دیدگاه‌های بسیاری را به چالش کشید. «کار» در سال ۱۸۹۲ م. متولد شد و در رشته تاریخ و ادبیات کلاسیک، در دانشگاه کمبریج، تحصیل کرد. «کار» نویسنده‌ای پرکار بود. «تبعیدی‌های رمانتیک» (۱۹۳۳ م.)، «میخائیل بوکانین» (۱۹۳۷ م.)، «کارل مارکس: مطالعه‌ای در تعصب» (۱۹۳۴ م.)، «روابط بین‌المللی پس از معاهدات صلح» (۱۹۳۷ م.) و چاپ مفصل‌تر آن با عنوان «روابط بین‌الملل در فاصله دو جنگ جهانی» (۱۹۴۰ م.)، «بحران بیست ساله» (۱۹۳۹ م.)، «بریتانیا: بررسی سیاست خارجی» (۱۹۳۹ م.)، «شرایط صلح» (۱۹۴۲ م.)، «ملیت‌گرایی و بعد» (۱۹۴۵ م.)، «برخورد شوروی با غرب» (۱۹۴۶ م.)، «مبادی اخلاقی نظم جهانی» (۱۹۴۸ م.)، «مطالعاتی در انقلاب» (۱۹۵۰ م.)، «جامعه‌نو» (۱۹۵۱ م.)، «روابط آلمان و شوروی در فاصله دو جنگ جهانی» (۱۹۵۱ م.)، «تاریخ چیست؟» (۱۹۶۱ م.) و مهم‌تر از همه، اثر چهارده جلدی «تاریخ اتحاد شوروی» که قریب سی سال (۱۹۷۸-۱۹۵۰ م.) صرف نوشتن آن شده بود، از مهم‌ترین آثار «کار» به شمار می‌روند (تاریخ چیست؟؛ ص ۸-۷).

«کار» در پژوهش بسیار دقیق و باحوصله بود و حافظه‌ای قوی داشت (همان، ص ۱۷). وی مورخی واقع‌گرا بود که دست‌کم در یادداشت‌هایی که برای ویرایش جدید «تاریخ چیست؟» به جای‌گذارده بود، به وضوح آشکار است. «کار» دارای گرایش

مارکسیستی بود و هرچند به خاطر شرایط حاکم بر اروپای دوران جنگ سرد، به سازش‌کاری متهم بود و همین امر موجب نوعی انزوای او شده بود، اما واقع‌گرا بود و در مواقع لازم، مارکسیست را نقد می‌کرد (همان، ص ۲۱، ص ۱۲، ص ۴۰-۲۳۶). «کار» به نوعی لیبرالیسم قرن نوزدهمی اعتقاد داشت و آن چنان که گفته است، دست‌کم تا سال ۱۹۱۴، یعنی تا پیش از شروع جنگ جهانی، چنین نگرشی داشته است. وی در جایی گفته است که از نظر فکری، مثل توین‌بی، آیزایا برلین و دیگران، از سنت لیبرالی پیش از سال ۱۹۱۴ م. پیروی می‌کرده و به پیشرفت از طریق سازش اعتقاد داشته است (فلسوفان و مورخان، ص ۱۸۹).

«ای. اچ. کار» با رویکرد مورخین پوزیتویست موافق نبود و دیدگاه آنها را که به دنبال ضبط امور واقع با دقت و انصاف و سواس‌آمیز بود، نمی‌پذیرفت. وی ضمن رد اصالت تجربه در رهیافت‌های تاریخی، عقیده به کاربرد نوعی روش علمی که بتواند بی‌دخالیت دادن ارزش‌ها، تمامی مسائل را حل کند بی‌فایده می‌دانست. وی با استناد به سخن «لوکاج» در مورد «لئوپولد فون رانکه» آلمانی، که وی را طلسم مورخان تجربه‌گرا و ضدتاریخ می‌داند، بینش پوزیتویستی قرن نوزدهم مورخین را که هم‌خویش را مصروف مطالعه «فاکت‌های تاریخی» می‌کردند و به تفاوت میان فاکت‌های علوم انسانی و علوم تجربی بهایی نمی‌دادند (مفهوم کلی تاریخ، ص ۷۱-۱۷۰) غیر قابل قبول می‌داند. «کار» سنت مورخین انگلیسی زبان را به شدت تجربی می‌دانست و در مقایسه با شیوه‌های تاریخ‌نگاری مارکس می‌نویسد: مطالعه جزء بدون در نظر گرفتن کل، امر واقع بدون در نظر گرفتن دلالت آن، بررسی رویدادها بدون در نظر داشتن علت یا پیامد آنها و توجه

## کار در پژوهش بسیار دقیق و باحاصله بود و حافظه‌ای قوی داشت، وی مورخی واقع‌گرا بود که دست‌کم در یادداشت‌هایی که برای ویرایش جدید «تاریخ چیست؟» به جای گذارده بود، به وضوح آشکار است

به‌سان تحول جامعه و پیشرفت آن، دانش تاریخ نیز متحول شده و رو به پیشرفت می‌گذارد نیز، همخوانی دارد. از نظر او دگرگونی بیش تاریخ‌نگاری از پرداختن صرف به طبقات برگزیده و نخبگان به سمت تاریخ‌نگاری مردمی و جهانی، نمونه‌ای از این تحول است و با تعبیر خاص او از عینیت همخوانی دارد. (همان).

«کار» معتقد است که در عینیت مورد نظر مورخ، ضرورتاً عناصری از تأویل و تفسیر وجود دارد و تاریخ مستلزم گزینش و تنظیم امور واقع در پرتو این تعبیر از عینیت است. در غیر این صورت، گذشته انبوهی از رویدادهای منفرد بی‌شمار و بی‌اهمیت خواهد بود و تاریخ‌نگاری در عمل محال خواهد شد. این مورخ است که با توجه به شرایط اجتماعی و ساختار جامعه و در تلاش برای بهبود بخشیدن و به عبارتی دگرگون کردن آن، به سراغ گذشته می‌رود و رویدادها را متناسب با خواسته‌های خویش گزینش می‌کند.

همین نگرش پویایی مورخ و تلاش برای بهبود بخشیدن به شرایط موجود و به اصطلاح رقم زدن آینده‌ای بهتر است که مفهوم عینیت مورد نظر «کار» را در خود دارد. هر مورخی بسته به گزینش‌های خویش و آنچه از این گزینش‌ها می‌طلبد، عینی است. در بحث از عینیت «اچ. کار» به گونه‌ای شباهت‌ها و تفاوت‌های روش تاریخ و علوم طبیعی را هم بررسی می‌کند. نکته جالب این است که در این مقایسه روش شناختی بر شباهت‌های آنها بیشتر نظر دارد. از نظر وی رابطه متقابل فرضیه و ماده ملموس در علوم طبیعی به رابطه تعمیم و امور واقع در تاریخ شباهت بسیار دارد. فرضیه‌های معتبر علمی ضرورتاً دارای توانایی پیش‌بینی دقیق که غالباً بدانها نسبت می‌دهند، نیستند. در برخی علوم طبیعی این‌ها خیلی شبیه تعمیم‌های مورخند. تاریخ با رویدادهای منفرد و جزئی سر و کار ندارد. هدف تاریخ مثل علوم طبیعی ارتباط و تأثیر متقابل امور منفرد و کلی (خاص و عام، جزئی و کلی) بر یکدیگر است. مورخ مقید به تعمیم است و جنبه عام وقایع خاص را مورد نظر دارد (ص ۲۱۶، ص ۲۱۹). در همین ارتباط به مفهوم علی تاریخ نیز پرداخته است. از نظر «اچ. کار»، مورخ در بررسی هر واقعه‌ای با انبوهی از علل روبروست و وظیفه او برقراری رابطه میان آن واقعه و مجموعه علل است. در توضیح دیدگاه «الکسی دو توکویل» که علت را به «قدیم و عام» و «تازه و خاص» تقسیم می‌کند علل

به وضعیتی خاص بدون در نظر داشتن شرایط کلی، امری بیهوده است. «کار» تاریخ را ادراکی خاص از خردورزی بشر می‌داندست و معتقد بود که هر مورخی دانسته یا ندانسته چنین ادراکی دارد. وی به تأثیر محیط تاریخی و اجتماعی بر مورخ، در گزینش و تفسیر امور واقع توجه فراوان داشت. با وجود این، شناخت تاریخی را امری نسبی می‌داندست و تفسیر نمایی از تاریخ را مجاز نمی‌شمرد. با وجود این که بینش مورخین قرن نوزدهم را، که تحت تأثیر پیشرفت‌های انگلستان و رویکردی پوزیتیویستی از تفسیرهای فلسفی خالی بود، رد می‌کرد، به مقوله پیشرفت توجه جدی داشت و پیشرفت را در ساخت کلی جامعه در نظر داشت نه وجود صرف مادی آن. به همین خاطر می‌بینیم که برای مفهوم «انقلاب» ارزش زیادی قائل می‌شود و هیچ چیز را به اندازه انقلاب در ایجاد دلستگی به تاریخ مؤثر نمی‌داند. وی رشد تاریخ‌نگاری را در قرن هیجدهم تاریخ انگلیس تحت تأثیر «انقلاب شکوهمند» ۱۶۸۸ م. و دگرگونی در بینش تاریخ‌نگاری عصر روشنگری فرانسه را دستاورد انقلاب فرانسه می‌داند (همان، ص ۲۱۴). گرایش به نسبی بودن معرفت تاریخی، موجب شده است که «کار» نگاه خاصی به مفهوم «عینیت» داشته باشد. در «تاریخ چیست؟» نویسنده تاریخ گذشته را تنها با رهیابی به سوی فهم آینده به عینیت نزدیک می‌بیند. از نظر او مورخ عینی کسی است که توانایی دارد تا از دید محدود موقعیت خویش در جامعه و تاریخ فراتر رود. مورخ عینی کسی نیست که امور واقع را درست می‌فهمد، بلکه بیشتر کسی است که امور واقع را درست گزینش می‌کند. این گزینش‌ها که با توجه به موقعیتی است که مورخ در آن قرار دارد، زمانی به عینیت نزدیک می‌شود که مورخ دید خود را چنان به آینده فراتاباند که بینش عمیق‌تر و پایدارتری نسبت به مورخین که در بند موقعیت زمان حال خویش‌اند، به دست آورد. از این جهت، نوعی درگیری مورخ با زمان حال خویش و جست‌وجوی وضعیتی بهتر در آینده و گزینش امور واقع گذشته در این جهت، مبنای عینیت کار مورخ قرار می‌گیرد (همان، ص ۷۰-۱۶۹). این در حالی است که نگاه متداول اندیشمندان معاصر «کار» این بود که مورخ عینی کسی است که به رغم پیش‌اندیشی‌های خویش و مبتنی بر دلایل و شواهد، با امر واقع برخورد می‌کند (همان، ص ۲۱۵). برداشت خاص «کار» از عینیت با بینش او در خصوص علم تاریخ که

کلی و عام را با علل درازمدت در تاریخ یکی می‌داند و معتقد است که مورخ در تحلیل وقایع، در درجه نخست، به علل درازمدت علاقمند است. در خصوص نقش تصادف در تاریخ، تصادفات را در تغییر مسیر تاریخ مؤثر، اما اهمیت آنها را کم می‌داند و معتقد است که تصادف‌ها نباید وارد سلسله‌مراتب مورخ پیرامون علل مهم شوند. مسأله تصادف در یک مبحث دیگر موردنظر «کار» نیز مطرح می‌شود و آن نقش فرد در تاریخ است. این دعوی که جامعه دست و بال فرد را می‌بندد و فرد باید از این قیود رها شود و این دعوی که پاره‌ای افراد قادرند فارغ از قید و بند جامعه عمل کنند و مردان بزرگ سهم زیادی در تاریخ دارند، یک موضوع قدیمی است. «کار» معتقد بود که افراد در تاریخ «نقش» دارند اما نقش را به تعبیری مهم‌تر از خود فرد می‌شمرد. در جهت توضیح «نقش» باید گفت که «اچ. کار» کمتر در فکر ارزیابی فرد سیاستمدار بود و بیشتر درصدد «تجزیه و تحلیل علایق جمعی و رویکردهای اندیشه‌ساز افراد» بود. از این روی، فردگرایی «کار» در پیوند با جامعه‌گرایی اوست و نقش افراد، که علایق جمعی و رویکرد اندیشه‌ای در آن نهفته است، این پیوند را ایجاد می‌کند (همان، ص ۲۵-۲۲۰).

در همین ارتباط، مبحث دیگر مورد توجه «کار» چگونگی ارتباط تاریخ با علوم اجتماعی است. از نظر «کار» هر چه تاریخ بیشتر اجتماعی شود و جامعه‌شناسی بیشتر تاریخی شود، برای هر دو علم بهتر است. البته «کار» نوعی بحران موجود در هر دو علم تاریخ و جامعه‌شناسی را که موجب پناه بردن بیش از حد هر کدام از این دو رشته به دامان دیگری شده است نیز، متذکر شده است (همان، ص ۲۷-۲۲۶).

«کار» به «ساختارگرایی structuralism» یا «کارکردگرایی ساختاری structural functionalism» نیز توجه داشت. وی دو رویکرد ساختاری یا «افقی» که جامعه را برحسب کارکرد یا ساختار روابط درونی بخش‌ها یا وجوه جامعه می‌سنجد و رویکرد تاریخی یا «عمودی» که جامعه را برحسب این که از کجا شروع شده و به کجا می‌رود، مورد تحلیل قرار می‌دهد؛ در کنار هم می‌گذارد و ضمن این که هر دو رویکرد را در مطالعات تاریخی مهم شمرده است؛ اولی را (که وضعی ایستا را بررسی می‌کند) محافظه‌کارانه و دومی را (که موجب تغییر می‌شود) رادیکال می‌داند (همان، ص ۲۸-۲۲۷). «کار» در عین اعتقاد به لزوم ارتباط متقابل تاریخ و علوم اجتماعی، تأکید می‌کند که تاریخ نباید بیش از حد به سراغ این علوم رود. از دید وی تاریخ، کنیز علوم اجتماعی نیست تا برای نظریه خود نزد آنها رود و یا مواد خام مورد نیاز در اختیار آنها قرار دهد. جهان‌بینی مورخ منبعث از محیط اجتماعی اوست و در پیدایش و تحول این محیط اجتماعی، تاریخ و جامعه‌شناسی به یک اندازه تأثیر گذارند. «اچ. کار» اندیشه پیشرفت و تعالی بشر را که تحت تأثیر تحولات دوران پس از جنگ جهانی اول با تردید

مواجه شده بود، کنار نگذاشته بود. در «تاریخ چیست؟» توضیح می‌دهد که نظریه تاریخ به منزله پیشرفت که دستاورد عصر روشنگری بود، بدین سبب در انگلستان مورد قبول قرار گرفت که با اعتماد به نفس و قدرت در اوج انگلستان همخوانی داشت. منتها بحران تمدن غرب در قرن بیستم، بسیاری از مورخین را به نفی فرضیه پیشرفت واداشت. وی سه وجه عصر پیشرفت را: «توسعه جهان» که از سال ۱۹۴۰ شروع شد؛ «رشد اقتصادی» که از قرن

**از دید «کار» مورخ در حقیقت به امور جزئی و خاص علاقه‌ای ندارد بلکه جنبه عام امور خاص را مورد توجه قرار می‌دهد. مورخین از طریق تعمیم امور جزئی به هم و مرتبط کردن جزئیات، نتیجه‌گیری‌های کلی از تاریخ ارائه می‌دهند**

شانزدهم شروع شد و «گسترش معرفت» که از سال ۱۶۰۰م. شروع و تاکنون ادامه یافته است، برمی‌شمرد. دیدگاه ترقی‌خواهانه مکتب تاریخ‌نگاری «ویگی» را با این پیشرفت‌ها و به‌ویژه آنچه از عصر ملکه الیزابت به بعد حاکم بوده است مرتبط می‌داند (همان، ص ۲۳۳؛ فیلسوفان و مورخان، ص ۱۳۴).

با وجود بدبینی‌هایی که از دوران بعد از جنگ نسبت به اندیشه پیشرفت «progress» به‌وجود آمده است، «اچ. کار» به سیر تحول مثبت تاریخ اعتقاد دارد و آینده را امیدبخش تلقی می‌کند. تعبیر پویا از علم تاریخ که آن را کنش و واکنش مداوم مورخ و امور واقع نسبت به یکدیگر و گفت و شنود بی‌پایان حال و گذشته می‌داند، با این اندیشه او همخوانی دارد (تاریخ چیست؟ ص ۳۵-۲۳۴، ص ۵۹). چنین بینشی در تاریخ و در نظر داشتن یک مدینه فاضله راستین (که البته آن را از خوش‌بینی عبث متمایز می‌کند) و تعبیر از تاریخ در این جهت که آینده‌نگری مورخ ملاک عینی بودن آن است، بدون تردید با گرایش‌های مارکسیستی «کار» همخوانی تام دارد. وی در یک دوره مارکس را «دوران‌دیش‌ترین نابغه قرن نوزدهم و یکی از موفق‌ترین پیامبران تاریخ» نامیده بود (همان، ص ۲۳۶). اعتقاد وی به نوعی «موجبیت deter-minism» و اختلاف‌نظر مورخین بزرگی همچون «هیوتروبر - روبرو H.R. Trevor - Roper» و «آیزایا برلین» با «کار» در این خصوص نیز با گرایش‌های مارکسیستی وی بی‌ارتباط نیست. این‌ها معتقد بودند که تفسیر خاص «اچ. کار» از تاریخ به معنای دفاع از مرام پیروز است و «کار» یک نسبی‌گرای تمام‌عیار است که به اراده فردی و بحث مهم اختیار توجهی ندارد. این در حالی بود که «کار» عقیده داشت هر کس محصول جامعه خویش

است و اعمالش مشروط به شرایط جامعه است. وی معتقد بود که اشخاص از محیط اجتماعی‌شان حاصل می‌شوند و خوبی و بدی آنها محصول محیط است. خود «کار» می‌گفت فرد قادر به تغییر مسیر تاریخ نیست و نقش افراد که همانا در تعامل با دیگران است، مسیر تاریخ را پیش می‌برد. مخالفین این را به «دترمینیسم» تعبیر می‌کردند و این در حالی بود که خود «کار» این را به این شدت نمی‌پذیرفت (فیلسوفان و مورخان، ص ۳۴-۱۲۷، ص ۴۱-۱۴۰).

**مورخ معمولاً چندین علت را به حادثه واحدی نسبت می‌دهد و سپس بنا بر ضرورت و نوع رابطه حادثه با علل تعداد علت‌ها را کاهش می‌دهد تا در نهایت یک علت و یا دسته‌ای از علل را به عنوان علت غایی یا علت‌العلل پیدایش آن حادثه مشخص کند**

ص ۱۹۱، ص ۵۶-۲۵۴). با همه اختلاف نظرهای منتقدین او نیز از ستایش کردن «کار» دوری نکرده‌اند. «آیزایا برلین» که نظریات «کار» را در کتاب «تاریخ چیست؟» حمایت از دیدگاه مرام‌های پیروز می‌داند، نقطه‌نظرات مطروحه «کار» را روشن و حاوی نکات هوشمندانه می‌داند که به طریقی بسیار عالی نوشته شده‌اند. همین طور متذکر می‌شود که «کار» وارد قلمروی بسیار با اهمیتی شده است که معلوم نیست چرا اغلب فیلسوفان و مورخان معاصر از گام نهادن در آن می‌هراسند و یا ورود به آن را دون شأن خود می‌دانند (همان، ص ۳۵-۱۳۴). «ارنست گمبریچ E. H. Gombrich» که از زبان «پوپر» به مطبوعات نامه می‌نوشت، در موردی که به «کار» حمله می‌کند و در جایی می‌نویسد: «... او همچنان دلیرانه ایمان مارکیستی خود را به سیر مقدر تاریخ به سوی خودآگاهی روز افزون حفظ کرده است (همان، ص ۱۳۴)».

**فلسفه انتقادی تاریخ انگلستان:**

در انگلستان، برخلاف کشورهای دیگر اروپایی همچون آلمان، ایتالیا و فرانسه و اتریش که دارای سنت فلسفی قابل توجهی بودند، نوعی بی‌توجهی عمومی به فلسفه، که کمتر با روحیه و خلق و خوی مردم این خطه همخوانی داشت، موجب شده بود که تا پیش از قرن بیستم، برداشت فلسفی چندان قابل توجهی نسبت به تاریخ به‌وجود نیامد. در این بین، اگرچه سهم مکتب تجربه‌گرایی «جان لاک» و سپس «دیوید هیوم» در تعالی فلسفه انتقادی تاریخ غیرقابل انکار بود؛ اما در کل روحیه محافظه‌کارانه مردم این خطه همخوانی چندان با فلسفه و حکمت نداشت. مردم انگلیس

به فلسفه به مفهوم تلاشی در زمینه یافتن تعبیر و تفسیری کلی برای تمامی تجربیات انسانی و تشریح همه چیز به صورت یک نظام واحد همه‌جانبه، چندان روی خوش نشان نداده‌اند (مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص ۱۲). منتها چنین قاعده کلی، آرام آرام مورد انتقاد قرار گرفت و از اواخر قرن نوزدهم، زمینه‌های پیوند میان تاریخ و فلسفه فراهم شد. «بندتو کروچه» مورخ - فیلسوف معروف ایتالیایی، معتقد به پیوند میان فلسفه و تاریخ و خواهان اظهارنظر فلسفی در باب تاریخ بود. وی تاریخ را به عنوان فلسفه متحرک تلقی می‌کرد و معتقد بود تاریخ را باید فلاسفه بنویسد (فلسفه تاریخ، ص ۱۹-۲۱۸). نکته قابل توجه این است که چنین دیدگاهی توسط «آر. جی. کالینگوود» مرید «کروچه» در انگلستان نیز رواج پیدا کرد و در تغییر بینش مورخین انگلیسی بسیار مؤثر بود. این فلاسفه دارای دیدگاه ایده‌آلیستی بودند و تاریخ را حاوی یک سلسله اطلاعات به‌هم‌پیوسته می‌دانستند که به نحوی منظم به دست آمده است و نوع خاصی از علم را به‌وجود می‌آورد. این نوع خاص علم، غیرانتزاعی است و به اطلاعاتی نه کلی، بلکه مستقل و منفرد می‌انجامد؛ البته این افراد و استقلال نه تنها نقطه ضعف تاریخ نیست بلکه به‌عکس؛ نقطه قوت آن است. چرا که همین امر موجب می‌شود که فهم عمیق نسبت به هر واقعیت به دست آوریم و ویژگی‌های آن را دقیق بشناسیم. از نظر اینان علوم مجرد (در انگلیسی مترادف علوم طبیعی) به نحوی بارز از تحقق این هدف یعنی تعیین ویژگی‌های فردی هر واقعیت درمی‌ماند (مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص ۴۹-۴۸). چنین دیدگاهی که با نگرش پوزیتیویستی رایج در تاریخ‌نگاری انگلستان این عصر که میان تاریخ و علوم مجرد تفاوت روشی قائل نبود، اختلاف نظر داشت؛ در تحول علم تاریخ و پویای عرصه متولوژیک تاریخی تأثیر بسیار داشت. از نظر ایده‌آلیست‌ها، تاریخ با افکار و تجربیات انسان‌ها سر و کار دارد و لذا ادراک تاریخی کیفیتی آنی و منحصر به فرد دارد. از نظر اینان مورخ می‌تواند به ماهیت درونی رویدادها راه یابد و طوری آنها را درک کند که گویی در بطن موضوع قرار دارد. این مزیتی است که علمای طبیعی هرگز بدان دست نمی‌یابند. علمای طبیعی هیچ‌وقت نمی‌توانند خود را جای موضوعی که آن را بررسی می‌کنند بگذارند و احساسات شیء مورد مطالعه خویش را درک کنند. تاریخ از این جهت قابل درک است که حاکی از تجلیات فکر ماست. اما معلوم نیست که آیا طبیعت هم فکر و اندیشه‌ای از خود ظاهر می‌سازد (همان، ص ۵۵-۵۴). علاوه بر کالینگوود، از شخصیت‌های دیگری نظیر «جی. بی. بری J.B. Bury» و «جی. ام. ترولیان G.M. Trevelyan» که از مورخین دانشگاه کمبریج بودند و در راستای علمی کردن تاریخ تلاش می‌کردند، نیز باید یاد کرد (همان، ص ۱۸۷). قدر مسلم مورخین دیگری نظیر «تره‌ور - روبر»، «ب‌اترفیلد»، «آیزایا برلین» و دیگرانی که معاصر «ای. اچ. کار» بودند و با وی نیز اختلاف نظر داشتند در

باروری هر چه بیشتر علم تاریخ در انگلستان نقش داشته‌اند.

### تاریخ چیست؟

این کتاب را «ای. اچ. کار» در سال ۱۹۶۱ نوشت و در حالی که قصد ویرایش مجدد کتاب و اصلاح و تکمیل برخی از نظریات خود را داشت، در سال ۱۹۸۲ درگذشت. این کتاب در شش فصل با عناوین: «مورخ و واقعیات او»، «جامعه و فرد»، «تاریخ، علم و اخلاق»، «علیت در تاریخ»، «تاریخ به منزله پیشرفت» و «افق گسترده» نوشته شده است.

### فصل اول: مورخ و واقعیات او

این بخش از نوشته‌های «کار» یکی از مهم‌ترین سطوح فلسفه انتقادی تاریخ است و نگاه ویژه‌ای به ساز و کار پیدایش علم تاریخ دارد. «کار» سخن خویش را با نقل قول از دو مورخ انگلیسی دانشگاه کمبریج آغاز می‌کند. یکی «لرد آکتون J.E.D Acton» که نگاه خود را به تاریخ، بر اساس عقیده مثبت و اعتماد به نفس سال‌های آخر دوران ویکتوریا بیان می‌کرد و دیگری

**مورخ می‌بایست در هنگام بررسی‌های تاریخی، میان دو دسته از «علل اتفاقی» و «علل عقلی» تمیز قائل شود و علل عقلی را در تعمیم و تفسیرهای خویش به کار گیرد. علل اتفاقی، منفرد و منحصر به فردند، از این رو، در تعمیم‌های تاریخی که امری کلی‌اند جایگاهی ندارند**

«سر جورج کلارک» که نگاه آشفته و سردرگمی حاکم بر محافل تاریخ را تحت تأثیر شرایط نیمه قرن بیستم بیان می‌کند. لرد آکتون تحت تأثیر رونق و ثبات عصر ویکتوریا از امکان نوشتن نوعی تاریخ‌نمایی سخن گفته بود (تاریخ چیست؟ ص ۳۱). کلارک در نتیجه دخالت عقاید و ارزش‌های شخصی در نوشتن تاریخ، اعتبار همه تواریخ را یکسان می‌پنداشت و چنین عقیده داشت که حقیقت تاریخی «عینی» وجود ندارد (همان، ص ۳۲). «کار» پاسخ به سؤال «تاریخ چیست؟» را آگاهانه یا ناآگاهانه انعکاس موقعیت زمانی می‌داند و این پاسخ را جزئی از پاسخ در قبال سؤالی وسیع‌تر در خصوص اجتماعی که در آن به سر می‌بریم، می‌داند. پس از طرح این نقطه‌نظر کلی، «ای. اچ. کار» به مسأله «واقعیات‌های تاریخی Facts» می‌پردازد و سابقه موضوع، یعنی نگرش مورخین نسبت به واقعیات‌ها، چگونگی شناخت آنها و جایگاهشان در علم تاریخ را بررسی می‌کند. وی با در نظر داشتن آراء «فنون رانکه»، که معتقد بود نباید مواضع اخلاقی را وارد تاریخ کرد و در جهت نشان دادن واقعیت اصیل تلاش کرد؛ می‌گوید: از آن پس، به

مدت سه نسل این مسأله که «واقعیات چگونه بوده است» به سان افسون جادوگران، بر محافل تاریخ چیره شد و مورخان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را به خود واداشت. به خصوص در انگلیس که پیروان فلسفه «پوزیتویسم» مشتاق بودند ادعای خود درباره تاریخ به عنوان رشته‌ای از علوم طبیعی به کرسی بنشانند و به این عقیده روی آوردند که: نخست واقعیات‌ها را محقق سازید و آنگاه نتیجه‌گیری کنید. این تلقی در انگلستان به نحو مطلوبی با سنت «اصالت تجربه Empiricism» (شیوه فلسفی انگلیس از جان لاک تا برتراند راسل) نیز مطابقت داشت. نظریه اصالت تجربه به جدایی کامل میان عینیت و ذهنیت قائل بود و برخورد «سویژه» (در مورد تاریخ مورخ) با واقعیات‌ها را همانند مُدركات حسی، از خارج و مستقل از آگاهی او می‌دانست. براساس دیدگاه این مکتب، دریافت جنبه انفعالی دارد. یعنی مورخ ابتدا اطلاعات را به صورت مستقل و بی‌طرف کسب می‌کند و آنگاه درباره آنها به تفسیر می‌پردازد. (همان، ص ۳۴). در این برداشت واقعیت تاریخی مستقل از ذهن مورخ است. «اچ. کار» پس از این توضیحات، به نقد دیدگاه‌های «اثبات‌گرایی positivim» و «تجربه‌گرایی Empiricisti» می‌پردازد و با طرح این سؤال که آیا در دیدگاه معرفت‌شناسی واقعیت اصیل داریم یا خیر و این مهم که بحث فلسفی پیرامون واقعیت تا چه اندازه دلخوش‌کننده است، بحث را پی می‌گیرد. وی با این ادعا که برداشت مورخ از دو واقعیت یکسان نیست و این مهم که تمامی گذشته به خودی خود (برای مورخ) ارزش یکسان ندارد به این سخن «تالکوت پارسونز» که علم را «نظام گزینش جهت‌یابی آگاهانه به سوی حقیقت خواند»، استناد می‌جوید و نتیجه می‌گیرد که «مورخ الزاماً گزیننده است» (همان، ص ۳۶). «اچ. کار» میان یک دسته از وقایع اساسی تاریخ که شناخت آنها برای همه بدیهی و جزئی از وظایف مورخ است نه فضیلت او (مثل این واقعیت که جنگ چالدران در سال ۹۲۰ ه.ق. روی داده است) با وقایعی که شناخت آنها آسان نیست و دارای جنبه کیفی‌اند فرق می‌گذارد و انتخاب واقعیات کیفی را بر عهده مورخ می‌داند (همان، ص ۳۵). مورخ، امروز، بر اساس ذهنیتی که از جامعه گرفته است به سراغ گذشته می‌رود و واقعیات‌ها را گزینش می‌کند. در حالیکه خود گذشته که در منابع تاریخی آمده است، صورت گزینش شده و نگرش عمومی است، مورخ امروزی هم با توجه به بینش و نگرش عمومی دوران خویش به سراغ گذشته [که در منابع تاریخی آمده است] می‌رود و بخش‌هایی از آن را به عنوان واقعیت گزینش می‌کند (همان، ص ۴۰). مورخ امروزی وظیفه دوگانه‌ای به عهده دارد: شناخت تعداد محدودی حوادث مهم و برگرداندن آنها به صورت وقایع تاریخی و دور ریختن رویدادهای ناچیز بی‌شماری که آنها را فاقد اهمیت تاریخی می‌پندارد (همان، ص ۴۱). مورخ باید قبل از اینکه واقعیات‌ها را مورد استفاده قرار دهد، آنها را تنقیح و پالایش کند. پس از

انجام این امر، نباید وسواس به خرج دهد. واقعیت‌ها به خودی خود موجد تاریخ نیستند و برای سؤال تاریخ چیست؟ نیز پاسخ حاضر و آماده‌ای ندارد (همان، ص ۴۳). وی با طرح دیدگاه‌های «کالینگوود» به صورت مبسوط، نتیجه می‌گیرد مورخ به عصر خویش تعلق دارد و وقتی تاریخ اندیشه را (که مورد نظر کالینگوود در تاریخ بود) بررسی می‌کند، باز تابع شرایط حاکم بر زمان خویش است. در ادامه، انتقاداتی به کالینگوود وارد می‌کند. یک انتقاد این است که تأکید بر نقش مورخ در ساختن تاریخ، منجر به بی‌ربط انگاشتن هر تاریخ عینی می‌شود و تاریخ به صورتی درمی‌آید که مورخ می‌خواهد. انتقاد دیگر این است که اگر بپذیریم مورخ الزاماً از دید عصر خود دوران‌های تحت مطالعه را بررسی می‌کند، ممکن است به پراگماتیسم بیانجامد. در این صورت ملاک هر تفسیر درست متناسب و همخوانی آن با مقصودی در زمان حال است (همان، ص ۵۶-۵۴). از نظر وی وظیفه مورخ در قبال واقعیت‌هایی که در اختیار دارد، با اطمینان یافتن از این که آنها صحیح و دقیق‌اند به پایان نمی‌رسد؛ وی ضمن این که تمامی وقایع مرتبط با موضوع خود را می‌شناسد و بر صحت آنها اطمینان حاصل می‌کند، باید عمل دوگانه‌ای را که اقتصاددان‌ها «درون‌داد input» و «برون‌داد output» می‌خوانند، به صورت هم زمان انجام دهد. یعنی شناخت و گزینش وقایع و تفسیر آنها به صورت توأمان انجام گیرد. علم تاریخ پیوند مستمر و مداوم مورخ و واقعیات و حال و گذشته است. مورخ به طور مداوم دست اندر کار سرشتن واقعیات به قالب تفسیرات و تفسیرات به قالب واقعیات است. رجحان یکی بر دیگری غیرممکن است. از آنجا که مورخ مربوط به زمان حال و واقعیات مربوط به گذشته است، مورخ و واقعیات لازم و ملزوم یکدیگرند. از این روی نخستین پاسخ به پرسش «تاریخ چیست؟» این است که تاریخ کنش و واکنش مداوم مورخ و امور واقع نسبت به یکدیگر است. گفت و شنود بی‌پایان حال و گذشته (همان، ص ۵۹-۵۷).

#### فصل دوم: جامعه و فرد

این فصل با این قیاس آغاز می‌شود که سؤال از تقدم فرد و جامعه با پرسش تقدم و تأخر مرغ و تخم‌مرغ شبیه است. سپس ادامه می‌دهد که جامعه و فرد جدایی ناپذیرند، لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند نه مغایر و متضاد هم. انسان اگرچه به صورت فردی زاده می‌شود، از آغاز هویت جمعی پیدا می‌کند و زبان و اندیشه خویش را از جامعه می‌آموزد (همان، ص ۶۱-۶۰). در ادامه «اچ. کار» به طرح این نظریه بدیهی که تاریخ را افراد درباره افراد می‌نویسند، می‌پردازد و آن را به عنوان نظریه مورخین لیبرال قرن ۱۹م. رد می‌کند. از نگاه وی کسانی که مورخ اعمال آنها را بررسی می‌کند، افراد تک و مجزا نبوده‌اند و در خلأ نیز عمل نمی‌کرده‌اند. اعمال آنها در چارچوب و برانگیخته یک جامعه گذشته بوده است. مورخ، فردی از افراد بشر و همچون دیگر افراد پدیده‌ای اجتماعی

و محصول و سخنگوی آگاه و ناآگاه جامعه‌ای است که بدان تعلق دارد (همان، ص ۶۵). از نظر «کار» نمی‌توان دستاورد مورخ را کاملاً فهمید یا ارزش گذاشت؛ مگر اینکه دیدگاهی را که اساس برداشت اوست دریابیم، این دیدگاه خود ریشه در پیشینه اجتماعی و تاریخی دارد (ص ۷۰). در ادامه مطالب این گونه بیان می‌کند که مورخ آینه اجتماعی است که در آن کار می‌کند. تنها این حوادث نیستند که در سیلان هستند، خود مورخ هم در سیلان است. و از دگرگونی شرایط اجتماعی و تأثیر آن در نگرش مورخین یاد می‌کند (همان، ص ۷۴-۷۳). در ادامه، به طرح این پرسش می‌پردازد که آیا مورخ رفتار افراد را مطالعه می‌کند یا عمل نیروهای اجتماعی را؟ در پاسخ، ضمن اینکه در جوامع قدیم نقش افراد شاخص را اداره امور جمعی مهم می‌شمرد، نقش افراد را در تصمیم‌گیری‌های افراد به معنای تأثیرگذاری قهری نیروهای خارج از تاریخ [جبر فیزیکی] نمی‌داند. «اچ. کار» تاریخ را در هر دو مفهوم آن (یعنی هم پژوهش مورخ و هم واقعیت‌های گذشته که مورد پژوهش قرار می‌گیرند) یک فرایند اجتماعی، که در آن افراد به عنوان

افق امیدوارکننده «کار» با تعریف خاص او از تاریخ هم‌خوانی پیدا می‌کند. وی تاریخ را به مفهوم فرایندی پیوسته متحرک که مورخ در درون آن در حرکت است تلقی می‌کند و این با مسیر تحولات تاریخ بشر و راهی که برگزیده و طی می‌کند، هم‌نوايي دارد

موجودات اجتماعی درگیرند، می‌داند و تناقض میان فرد و جامعه را در این فرایند به موشی تشبیه می‌کند که برای مغشوش کردن فکر ما دوانده شده است. روابط متقابل مورخ و واقعیات و یا گفت و شنود حال و گذشته، گفت و شنود بین افراد انتزاعی و مجرد نیست؛ بلکه میان جامعه امروز و جامعه دیروز است. گذشته تنها در پرتو حال قابل تفهیم است و زمان حال را در پرتو گذشته می‌توان به طور کامل درک کرد. وظیفه دوگانه مورخ، قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش استیلاي او بر جامعه کنونی است (همان، ص ۸۹).

#### فصل سوم: تاریخ، علم، و اخلاق

«اچ. کار» ابتدا توضیح می‌دهد که در فرهنگ و زبان انگلیسی به خاطر بها دادن بیش از حد به اصطلاحات، لفظ علم را به گونه‌ای به کار می‌برند که در وهله اول، تاریخ را شامل نمی‌شود. سپس، به سرگذشت توجه به تاریخ از قرن هیجده میلادی به بعد می‌پردازد. در ادامه، شرحی کلی در مورد علم می‌دهد و از اهمیت قوانین در علوم طبیعی که پژوهندگان مسائل اجتماعی هم

سعی در پیروی از آنها و رسیدن به قانون کردند، سخن می‌گویند. سپس، به اهمیت پیشرفت علوم از طریق ارائه فرضیات و اثبات آنها می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که در علوم اجتماعی و از جمله تاریخ هم، می‌توان فرضیه داشت و آن را بررسی، تأیید و یا رد کرد. به عنوان مثال رابطه‌ای که «هاکس ویر» میان مذهب پروتستان با سرمایه‌های قائل می‌شود، یا تقسیم تاریخ به دوران‌های مختلف را که راه مطالعه گذشته را هموار می‌کند، از نمونه‌های کاربرد فرضیه در تاریخ ذکر می‌کند (همان، ص ۹۷-۹۲). در ادامه به ایراداتی که بر تاریخ وارد شده و موجب جدایی آن از علوم ریاضی و طبیعی شده است، می‌پردازد و سعی می‌کند آنها را توضیح دهد و رد کند. این ایرادات را در پنج مقوله می‌آورد:

۱- تاریخ با امور منفرد سر و کار دارد اما علم با امور کلی:

از دید «کار» مورخ در حقیقت به امور جزئی و خاص علاقه‌ای ندارد بلکه جنبه عام امور خاص را مورد توجه قرار می‌دهد. مورخین از طریق تعمیم امور جزئی به هم و مرتبط کردن جزئیات، نتیجه‌گیری‌های کلی از تاریخ ارائه می‌دهند. رونق تاریخ منوط به همین نتیجه‌گیری‌های کلی است و همین امر مورخ را از گردآورنده واقعیات متمایز می‌کند. در همین خصوص، به اهمیت رابطه تاریخ و جامعه‌شناسی اشاره می‌کند و معتقد است که هر چه جامعه‌شناسی بیشتر تاریخی و تاریخ اجتماعی شود به نفع هر دو رشته است (همان، ص ۱۰۳-۹۸).

۲- تاریخ درس نمی‌دهد:

در رد این انتقاد به اهمیت «تعمیم» در تاریخ اشاره می‌کند. به وسیله تعمیم، حوادث را به یکدیگر پیوند می‌دهیم تا از آن طریق از تاریخ درس بیاموزیم. مراد از تعمیم در تاریخ غیر از این نیست. کسانی که معتقدند تاریخ با امور خاص ارتباط دارد و قادر به تعمیم نیست، طبعاً آموزندگی از تاریخ را هم که امری مشهود است رد می‌کنند. البته باید دانست که آموختن از تاریخ، کار ساده و یک‌طرفه‌ای نیست. کسب دانش در مورد حال و در پرتو وقایع گذشته، به مفهوم فرا گرفتن درباره گذشته در پرتو حال است. وظیفه تاریخ اشاعه تفاهم عمیق‌تر میان گذشته و حال از طریق پیوند میان آن دو و تعمیم‌های تاریخی است (همان، ص ۱۰۴-۱۰۳).

۳- تاریخ قادر به پیش‌بینی نیست:

در این خصوص، ابتدا به این مطلب می‌پردازد که پیش‌بینی‌های علوم طبیعی در شرایط آزمایشگاهی متحقق می‌شود و اگر شرایط آزمایشگاهی نباشد، تحقق این پیش‌بینی‌ها امکان‌پذیر نیست. بعلاوه پیش‌بینی‌های این علوم نیز صدها صد عملی و واقعی نمی‌تواند باشد. ممکن است عواملی غیرمترقبه شرایط آزمایشگاهی را برهم زند و مانع از حصول به مقصد شود. سپس، به چگونگی پیش‌بینی در تاریخ می‌پردازد. کلید فهم پیش‌بینی در تاریخ را در تمایز میان عام و خاص و کلی و منفرد نهفته

می‌داند. مورخ ناچار به تعمیم و نتیجه‌گیری‌های کلی است و با این عمل خود راهنمایی‌های کلی برای اقدامات آینده فراهم می‌کند. هر چند ممکن است این راهنمایی‌ها به کار نیاید و به اصطلاح، پیش‌بینی‌های تاریخی متحقق نشود. مورخ با بررسی شرایط گذشته در پرتو حال و تعمیم این شرایط و بهره‌گیری از علوم معین تاریخی، نوعی راهکار ارائه می‌دهد که ممکن است متحقق شود یا خیر. البته پیش‌بینی در خصوص انسان که به خاطر بهره‌مندی از اراده با موضوعات طبیعی قابل قیاس نیست تا حدودی مشکل‌تر از امور طبیعی است اما اساساً هدف‌ها و روش‌های تاریخ و علوم طبیعی نامشابه نیست (همان، ص ۱۰۶-۱۰۵).

۴- تاریخ الزاماً ذهنی است:

این نکته واضح است که طرز فکر مورخ، بی‌چون و چرا در هر نتیجه‌گیری او وارد می‌شود؛ اما این طور نیست که این امر را تنها در مورد تاریخ و علوم اجتماعی صادق بدانیم. در علوم طبیعی هم، عمل مشاهده، بر شیء مورد مشاهده اثرگذار است. منتها از این جهت که موضوع مورد مطالعه علوم اجتماعی انسان است و ممکن است در جریان مطالعه و پژوهش به صورت عاملانه رفتار خود را تغییر دهد، موضوع مورد مطالعه این علوم سیال و متلون‌تر است و این امر موجب می‌شود که در جریان تحقیق، تأثیر امور ذهنی از امور عینی بیشتر باشد. در مقایسه با قرون ۱۷ تا ۱۹م. که فاصله زیادی بین عالم و موضوع مورد مطالعه او قائل بودند، امروزه در تمامی علوم، اعم از طبیعی و اجتماعی به پیوستگی عالم و معلوم، ذهن و عین [و در مورد تاریخ مورخ و گذشته] اعتقاد بیشتری وجود دارد و همین امر موجب می‌شود که صفت ذهنی‌تر بودن علوم انسانی ایراد بزرگی برای این علوم به حساب نیاید (همان، صص ۱۱۱-۱۰۷).

۵- در تاریخ برخلاف علم، مسائل دینی و اخلاقی به میان می‌آید:

«کار» این بحث را با مقایسه تاریخ و ستاره‌شناسی آغاز می‌کند. ستاره‌شناسی معتقد به خدایی است که جهان را آفریده و نظم بخشیده است اما یک ستاره‌شناس جدی ملزم به قبول این نیست که خدا مسیر ستارگان را تغییر می‌دهد، خسوف و کسوف را به تعویق می‌اندازد و ... به همین گونه مورخ می‌تواند به خدایی معتقد باشد که مسیر کلی تاریخ را نظم و معنی داده است، اما الزاماً نیازی نیست بپذیرد که خداوند در هر یک از حوادث و واقعیت‌های تاریخی دخالت می‌کند. «کار» برخلاف دیگرانی که اعتقاد دارند غایت یا هدف تاریخ در خارج از تاریخ [متافیزیک] قرار دارد، نمی‌تواند تمامیت تاریخ را با عقیده به نیروی تاریخی برتری که مفهوم و اهمیت تاریخ منوط به آن شمرده می‌شود، آشتی دهد - خواه این نیرو خدای قوم برگزیده، «پروردگار مسیحیان»، «دست غیبی خداپاوران عقلی» یا «روح جهانی هگل» باشد (همان، صص ۱۱۳). رابطه تاریخ و اخلاق را از این هم بغرنج‌تر می‌داند. درست

است که مورخ باید بی طرف باشد و نباید در زندگی خصوصی چهره‌های تاریخ داورى اخلاقى کند؛ اما این بدان معنی نیست که اخلاق اهمیت ندارد و اخلاقیات جزء بر حق تاریخ به شمار نمی‌رود. به قول «کروچه»: «کسانی که به بهانه روایت کردن تاریخ، به سان دادرسان به این سو و آن سوی تازند، اینجا محکوم و آنجا تیره می‌کنند و گمان می‌برند که این مأموریت تاریخ است ... عموماً فاقد شعور تاریخی هستند (همان، ص ۱۱۶)». «کار» معتقد است که واقعیات تاریخی مستلزم مقداری تفسیر است و تفسیر تاریخی همواره متضمن داورى اخلاقى یا بی طرفانه‌تر، ارزش داورى است. اما در همین ارزش داورى نیز مورخ می‌بایست کیفیت تاریخی همه ارزش‌ها را دریابد نه آن که تنها ارزش‌های مورد نظر خود را برجسته کند. با نوعی واقع‌گرایی برخورد کند و سعی کند افراد را در بطن جامعه ببیند. به هر حال قضاوت‌های مورخ در قالب ذهنیتی ساخته می‌شود که خود آفریده تاریخ است (همان، ص ۲۳-۱۱۳).

در آخر این فصل و پس از پاسخ‌گویی به ایرادات پنج‌گانه فوق، بار دیگر به طرح این مبحث می‌پردازد که جایگاه علمی تاریخ را مشخص کند. در این خصوص متذکر می‌شود که ادعای غیرعلمی بودن تاریخ از میان علمای دیگر علوم مطرح نمی‌شود بلکه از طرف مورخان و فلاسفه‌ای عنوان می‌شود که اصرار دارند از مقام تاریخ به عنوان شاخه‌ای از ادبیات انسانی دفاع کنند. این از جدالی قدیمی ناشی شده است که علم و انسانیت را دو مقوله جدا از هم می‌پندارد و معتقد است که انسانیت به عنوان معرف فرهنگ، وسیع‌تر از علوم هستند و لذا می‌بایست علوم در خدمت آنها باشند. «کار» شکاف تاریخ با علوم را مثلاً از فاصله زمین‌شناسی و فیزیک بیشتر نمی‌داند و توصیه می‌کند که مورخین، خود برای بالا رفتن کیفیت این علم آستین بالا زنند. باید در جهت اشاعه تفاهم عمیق‌تر میان همانندی تاریخ و سایر علوم تلاش بیشتری صورت گیرد (همان، ص ۲۶-۱۲۴).

#### فصل چهارم: علت در تاریخ

«اچ. کار» معتقد است «تاریخ مطالعه علل است». مورخ مدام می‌پرسد «چرا؟» و مورخ بزرگ و متفکر بزرگ کسی است که راجع به چیزهای نو و از موارد تازه سؤال می‌کند. «کار» در مقایسه تاریخ‌نگاری «هرودوت» با تاریخ‌نگاری «توسیدید» چرایی موجود در کار هرودوت را ساده و در کار توسیدید را فراگیر بیان می‌کند (همان، ص ۲۸-۱۲۷). در ادامه به اهمیت آثار «مونتسکیو» که با رویکرد علی- معلولی تاریخ را بررسی کرده است اشاره می‌کند و متذکر می‌شود که از زمان وی به بعد، مورخان و فیلسوفان در پی این بوده‌اند تا با کشف علل حوادث تاریخی و ارائه قوانین حاکم بر آنها، تجربه گذشته بشر را سروسامان بخشند. شروع فلسفه تاریخ از زمان «ولتر» به بعد را نیز با این رویکرد مرتبط می‌داند. «کار» متذکر می‌شود که به علت نوعی شبهه فلسفی، مفهومی مثل

علیت از رونق افتاده است و پاره‌ای از افراد به جای سخن گفتن از علت در تاریخ، از اصطلاحاتی همچون «توضیح»، «تفسیر»، «منطق موقعیت» و یا «منطق درونی حوادث» سخن می‌رانند. عده‌ای نیز آن را به مفهوم خاصی به کار می‌برند و میان انواع علت (اقراروار، انداموار، روانی، اقتصادی، مابعدالطبیعه و غیره) تمایز قائل می‌شوند. در ادامه، «کار» منظور خاص خود از علت را مفهوم مصطلح آن می‌داند و بیان می‌کند که در پی شرح تشابه انواع علل است تا تمایز آن‌ها (همان، ص ۱۲۹). مورخ معمولاً چندین علت را به حادثه واحدی نسبت می‌دهد و سپس بنابر ضرورت و نوع رابطه حادثه با علل تعداد علت‌ها را کاهش می‌دهد تا در نهایت یک علت و یا دسته‌ای از علل را به عنوان علت غایی یا علت‌العلل پیدایش آن حادثه مشخص کند. شهرت و خلاقیت مورخ بسته به عللی است که آن‌ها را به کار می‌گیرد. ترتیب منطقی هر دسته از علل (در وقوع یک حادثه) و به اصطلاح تقدم و تأخر علل، هسته مرکزی استدلال هر مورخ است. «کار» در این خصوص دیدگاه «هانری پوانکاره» را که معتقد است علم در آن واحد به سوی «دگرگونی و پیچیدگی» و «بیگانگی و سادگی» پیش می‌رود؛ در خصوص تاریخ صادق می‌داند و معتقد است که مورخ با توسعه و تعمیق تحقیقات خود پی‌درپی پاسخ‌های بیشتری برای «چرایی» خویش جمع‌آوری می‌کند (همان، ص ۱۳۱). البته گستردگی حوزه تاریخ و جوانب مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حقوقی و غیره که مورخ آن‌ها را بررسی می‌کند دامنه پاسخ‌های او را افزایش می‌دهد و دقت و نظم بیشتری را می‌طلبد. «اچ. کار» در ادامه به دو مبحث مهم تاریخی، یکی «جبر» و دیگری «تصادف» پرداخته است.

در خصوص «جبر تاریخی» نخست دیدگاه کسانی همچون «پوپر» و «آیزایا برلین» را که به سبب قائل بودن به نوعی جبر، «مارکس» و «هگل» را نقد کرده‌اند، بررسی می‌کند. در ادامه، جبر را این چنین تعریف می‌کند: «عقیده به اینکه هرچه روی می‌دهد علت یا عللی دارد و جز این نمی‌توانست روی دهد مگر آنکه علت یا علل نیز متفاوت می‌بود (همان، ص ۱۳۴)». وی معتقد است که جبر صرفاً مسأله تاریخ نیست، مسأله تمامی رفتار انسانی است. به علاوه کار معتقد است که سخن گفتن از جبر و اختیار سخن از امور انتزاعی‌اند و در زندگی واقعی بشر موضوعیتی ندارند. این دیدگاه‌های متفاوت است که عملی را جبری یا ارادی معرفی می‌کند. مورخ هم در پژوهش‌های خود به دنبال بررسی علل است. هرچند ممکن است مورخین نیز مانند دیگر افراد بعضاً دچار لفاظی شوند و رویدادی را اجتناب‌ناپذیر بخوانند، اما در کل به علل وقایع توجه دارند و سعی در تحلیل علی رویدادها می‌کنند. از دید «کار» مورخ به تحلیل و تفسیر واقعیت‌ها می‌پردازد و در این مسیر نباید به اما و اگرها توجه کند. (همان، ص ۴۰-۱۳۷).

در مورد «تصادف» ذکر می‌کند که نخستین بار، «پولی‌بیوس»



(۲۰۰- ۱۸۱ ق.م.) و سپس «تاسیتوس» (۱۲۵- ۵۵ ق.م.) این مفهوم را در تاریخ به کار برده‌اند و کاربرد آن با شکست یونانی‌ها و از دست رفتن استقلال این مملکت، که آن را به تصادف نسبت داده‌اند، ارتباط داشته است. از نظر «کار» در زمان او بر روی مسأله تصادف غلو زیادی شده است و کسانی که اهمیت دادن به آن را به نفع خود می‌دیدند، بر آن تأکید می‌کردند (همان، ص ۱۴۴). «کار» قائل بودن به تصادف در تاریخ را تا اندازه زیادی ناشی از جهل و بهانه‌ای برای فرار از درک مسائل تلقی می‌کند. از نظر وی، مورخین به دنبال شرح گذشته در پرتو زمان حال‌اند و این کار را با تکیه بر علل و تفسیر علی وقایع انجام می‌دهند. از این روی، عملکرد آنها قرینه مسأله تصادف است. هر چند طرفداران جبر و تصادف مورخین را متهم می‌کنند که بخش مهمی از گذشته را نادیده می‌گیرند؛ اما مورخ جز پرداختن به بخش‌های گزینش شده گذشته چاره دیگری ندارد. مورخ می‌بایست در هنگام بررسی‌های تاریخی، میان دو دسته از «علل اتفاقی» و «علل عقلی» تمیز قائل شود و علل عقلی را در تعمیم و تفسیرهای خویش به کار گیرد. علل اتفاقی، منفرد و منحصر به فردند، از این رو، در تعمیم‌های تاریخی که امری کلی‌اند جایگاهی ندارند. در نتیجه‌گیری‌های تاریخی، سهم علل بسیار مهم است، اما مورخ می‌بایست به ارزش‌های جامعه نیز توجه کند و آن‌ها را در تفسیرهای خود لحاظ نماید (همان، ص ۴۸- ۱۴۶). مطلب مهم دیگری که «اچ. کار» در آخر فصل چهارم می‌آورد، «آینده‌نگری» مورخ است. با ذکر اینکه در این فصول از عبارت «حال و گذشته» و پیوستگی آن دو در مورد تاریخ و علم تاریخ سخن گفته است، زمان حال را خط فرضی واسط میان گذشته و آینده به حساب می‌آورد و آن را مقدمه توجه مورخ به آینده محسوب می‌کند (همان، ص ۱۵۰).

#### فصل پنجم: تاریخ به منزله پیشرفت

این فصل را با ذکر سخنی از پروفیسور «پوویک - F. Powicke» استاد تاریخ در دانشگاه آکسفورد آغاز می‌کند: «حرص تفسیر تاریخ چنان عمیق و ریشه‌دار است که اگر بینشی سازنده از گذشته نداشته باشیم، به رازوری یا سردباوری کشانده می‌شویم (همان، ص ۱۵۳)». مقصود از «رازوری» «Mysticism» عقیده به مفهوم حاکمیت نیرویی خارج از تاریخ، در قلمرو الهی یا معادشناسی و مقصود از «سردباوری» «Cynicism» عقیده بی‌معنا بودن تاریخ و یا واجد انبوهی از معانی بالسویه معتبر و نامعتبر و یا مانی دل‌بخواه و من‌درآوردی است. «کار» هر دو دیدگاه را رد می‌کند و در صدد توضیح «بینشی سازنده از گذشته» برمی‌آید. در همین جهت تمدن‌های باستانی، اعم از تمدن‌های یونانی و رومی و آسیایی را اساساً غیرتاریخی می‌داند و به قول «لوکرتیوس» که: بی‌اعتنایی بشر به گذشته موجب بی‌اعتنایی او نسبت به آینده می‌شود، استناد می‌کند (همان، ص ۱۵۴). «کار» در ادامه، دو نگرش «دوری» و «خطی» را در تاریخ توضیح می‌دهد. براساس

نگرش «دوری»، انسان فرایندهای تاریخ و فرایندهای طبیعت را یکسان می‌انگارد و در پرتو آن، تاریخ راه اعتقاد به تحقق مشیت الهی را توضیح می‌دهد. در حالی که در بینش «خطی» یهود - مسیحی، تاریخ در قالب توجیه الهی تفسیر می‌شود. همین بینش خطی در دوران پس از رنسانس، با تأکید بر عقل، خوش‌بینی نسبت به تاریخ را به ارمغان آورد. «زمان» که روزگاری دشمن و تباه‌گر به شمار می‌رفت، اینک دوست و آفریننده بود. عقلی مذهبان عصر روشنگری این خوش‌بینی را در جهت دنیوی کردن پیشرفت به کار گرفتند و رونق روزافزون تمدن اروپایی در عرصه علم و تکنولوژی، نظریه پیشرفت را به اصلی همه‌گیر تبدیل کرد. این تلقی تا قبل از جنگ جهانی اول قاعده‌ای پذیرفته شده بود و «لرد اکتون» در سال ۱۸۹۶ م. تاریخ را یک «علم پیشرو» خواند و در مقدمه جلد اول تاریخ عصر جدید نوشت: «ناچاریم در امور بشر قائل به پیشرفت باشیم و این را فرضیه علمی تاریخ‌نگاری انگاریم (همان، ص ۱۵۶)». پس از این، «اچ. کار» به نقد دیدگاه‌هایی که در خصوص پیشرفت وجود دارد، می‌پردازد و مفهوم پیشرفت در تاریخ را تشریح می‌کند. در عصر روشنگری سعی در تعیین موقعیت انسان در طبیعت می‌شد و قوانین تاریخ و قوانین طبیعت یکسان بود. هگل این دو دسته قوانین را متفاوت می‌انگاشت و تاریخ را پیشرو اما طبیعت را منفعل قلمداد می‌کرد. «داروین» با یکی کردن طبیعت و تاریخ، مشکل را به ظاهر حل کرد، اما این امر سوء تفاهم بیشتری به دنبال آورد. وی میان «توارث زیستی» که منشأ تکامل است با «اکتشاف اجتماعی» که منشأ پیشرفت در تاریخ است، حدودی قائل نبود و این ایجاد مشکل می‌کرد (همان، ص ۵۹- ۱۵۸). «کار» سه یا چهار یا بیست و یک تمدنی را که مارکس و هگل و توین‌بی به صورت خطی یا دوری بررسی می‌کنند، طرح‌های هیچ‌یک از آنان را نمی‌پذیرد و به پیشرفت منطقی تاریخ عقیده دارد. وی با این مقدمه که پیشرفت در تاریخ متکی بر انتقال مواهب اکتسابی است و انسان‌های دو عصر از تجربیات پیشینیان خود بهره می‌گیرند و از این طریق رو به پیشرفت می‌نهند، ترقی را با رشد مداوم امکانات انسانی تعبیر می‌کند و آن را امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر می‌انگارد (همان، ص ۶۶- ۱۶۰). در ادامه بار دیگر «کار» به عینیت در تاریخ پرداخته است. در اینجا بار دیگر متذکر می‌شود که واقعیت‌های تاریخی نمی‌توانند صرفاً عینی باشند. در تاریخ تصور جدایی مطلق میان مورخ و واقعیت‌های مورد نظر او و انفصال کامل با امر مطلق زمان حال و گذشته وجود ندارد. در تاریخ نه داوری مطلق وجود دارد و نه حقیقت مطلق. مورخ با امر مطلق سر و کار ندارد. مطلق در تاریخ چیزی در گذشته نیست که از آنجا شروع کنیم و چیزی در حال هم نیست. چرا که تمام اندیشه‌های زمان حال به ضرورت نسبی‌اند. مورخ با در نظر داشتن پیوند حال و گذشته، مقوله پیشرفت را در نظر دارد و مطلق‌گرایی را بدان گونه که

در نظریه روح جهانی هگل به زمان حال نسبت داده می‌شود، نمی‌پذیرد (همان، ص ۱۷۵). در ادامه «اچ. کار» به رابطه میان ارزش‌ها و واقعیت‌های تاریخی می‌پردازد. قدر مسلم هنگامی که مورخ در صدد شناخت واقعیت‌هاست، پرسش‌هایی که مطرح می‌کند و پاسخ‌هایی را که به دست می‌آورد از نظام ارزش‌های خود ملهم می‌شود. پیشرفت در تاریخ از راه وابستگی دوطرفه و تأثیر متقابل واقعیت‌ها و ارزش‌ها بر یکدیگر روی می‌دهد و مورخ واقعی کسی است که در این فرایند دو جانبه‌رخنه عمیق کند. مورخ باید میان «واقعیت و تفسیر» و «واقعیت و ارزش» تعادل خود را حفظ کند. اگر در جهانی ایستا بتوان میان واقعیت و ارزش جدایی قائل شد در تاریخ که جهانی پویا و در حال تغییر دائمی را بررسی می‌کند، چنین امری امکان‌پذیر نیست. سخن آخر در این فصل این است: «عقیده به اینکه از جایی آمده‌ایم، پیوند نزدیک با عقیده‌ای دارد که به جایی می‌رویم. جامعه‌ای که ایمان و توانایی پیشرفت آینده خود را از دست بدهد، دیری نمی‌پاید که به پیشرفت خود در گذشته نیز بی‌اعتنا می‌شود (همان، ص ۱۸۰)».

#### فصل ششم: افق گسترده

افق امیدوارکننده «کار» با تعریف خاص او از تاریخ هم‌خوانی پیدا می‌کند. وی تاریخ را به مفهوم فرایندی پیوسته متحرک که مورخ در درون آن در حرکت است تلقی می‌کند و این با مسیر تحولات تاریخ بشر و راهی که برگزیده و طی می‌کند، هم‌نواپی دارد. «اچ. کار» که تاریخ را بازتاب نظر جامعه می‌داند، جامعه را نه منفعل بلکه فعال و رو به پیشرفت تلقی می‌کند. در این فصل جهان نیمه قرن بیستم را یک جهان متحول می‌بیند که میزان دگرگونی آن با اعصار پیشین غیرقابل‌قیاس است. وی آغاز واقعی تاریخ بشر را از زمانی می‌داند که انسان به جای تصور گذشت زمان همچون جریان‌ات طبیعی، آن را رشته‌ای از حوادث مشخص پنداشت که افراد آگاهانه آن را رقم زده‌اند. از این زمان انسان با به کارگیری عقل در جهت درک محیط و اعمال نفوذ در آن قدم برداشته است. سپس توضیح می‌دهد که انسان از این هم فراتر رفته و در صدد درک خویش و نفوذ در آن برآمده است. این زمینه درک خویش در دوران جدید حاصل شده و لذا بشر کنونی به میزان بی‌سابقه‌ای خودآگاه و بنابراین آگاه از تاریخ است. در نتیجه بینش نوین قرون جدید، قوانین حاکم بر تاریخ و طبیعت از صورت فرامین مرموز پروردگار ناپیدا خارج و سیمای اصولی‌پذیرای عقل و منطق گرفته بود. از عصر روشنگری به بعد، در پرتو نظریه‌پردازی هگل و مارکس، سیر تکاملی حرکت تاریخ ماهیت جدیدتری به خود گرفته و با کنش و سیطره انسانی بر خویش و تاریخ به سمت خودآگاهی و آزادی هرچه بیشتر گام برداشته است. نیرنگ عقل مورد نظر هگل ناخودآگاه بشر را به سمت تحقق هرچه بیشتر جوهره حقیقت به عنوان محرک تاریخ سوق می‌دهد و زمینه‌های رشد خودآگاهی او را که همانا رشد در

جهت مفهوم آزادی بود فراهم می‌کند. دیدگاه هگل اگرچه در سطح تاریخ نمود واقعی به خود نگرفت، و مطلق‌گرایی روح را با تحولات سیاسی عصر خویش پیوند زد، اما نظریه مارکس به گونه‌ای واقعی‌تر در پویایی جامعه و تاریخ و تحرک بیشتر انسان در عصر حیات نقش مؤثر ایفا کرد. سهم «فروید» نیز که با دخالت دادن آگاهی و پژوهش عقلی در ریشه‌های ناخودآگاه رفتار انسانی، انسان را فعال‌تر و کارآمدتر معرفی کرد، در سیر دگرگونی چشمگیر تاریخ بشری و استیلای وی بر خویش‌تأثیرگذاری بسیار داشت. از نگاه «کار» تمامی علوم و از جمله علوم طبیعی در همین جهت حرکت می‌کنند، و هدف علمای طبیعی نیز این است که فرضیه‌های علمی را به گونه‌ای تعبیه کنند که به کمک آن بشر بتواند طبیعت را بر حسب مقصود خویش مهار کند. بشر امروز از طریق به کار بردن آگاهانه عقل، نه تنها به تغییر محیط بلکه به تغییر خویش نیز پرداخته است. این به کار بستن فرآیندهای عقلی در امور مختلف، یکی از جنبه‌های بزرگ دگرگونی‌های قرن بیستم است. «اچ. کار» در آخر کتاب در حالی که پیشرفت را عبارت از آمادگی جسارت‌آمیز انسان در ابراز ستیزه‌جویی‌های اساسی عقل بر ضد رویه‌های جاری می‌داند، نگرش محافظه‌کارانه اندیشمندان و مورخین انگلیسی هم‌عصر خویش را به نقد می‌گیرد. از نظر او زوال ایمان به عقل در میان ایشان وی را مشوش نمی‌کند؛ بلکه فقدان احساس بالنده نسبت به دنیایی که هیچ‌گاه از حرکت باز نمی‌ایستد وی را به تشویش می‌اندازد. آخرین جملات کتاب با دو رویکرد محافظه‌کارانه مورخین مورد نظر «کار» چنین ادامه می‌یابد که: «... من جهان پرآشوب، جهان محنت‌زده را می‌نگرم و با کلمات مشهور دانشمندی بزرگ پاسخ می‌دهم: با این حال می‌گردد.» اشاره کار به سخن معروف «گالیله» در محاکمه‌اش راجع به گردش کره زمین است (همان، ص ۲۰۷).

#### منابع

۱. امری‌نفا؛ **فلسفه تاریخ**؛ ترجمه عبدالله فریاد؛ تهران؛ فرانکلین؛ ۱۳۴۰.
۲. کار، ادوارد هالت؛ **تاریخ چیست**؛ ترجمه حسن کامشاد؛ ج ۵؛ تهران؛ خوارزمی؛ ۱۳۷۸.
۳. کالینگوود، آر.جی؛ **مفهوم کلی تاریخ**؛ ترجمه علی‌اکبر مهدیان؛ تهران؛ اختران؛ ۱۳۸۵.
۴. مهتا، ود؛ **فیلسوفان و مورخان (دیدار با متفکران انگلیسی)**؛ ترجمه عزت‌الله فولادوند؛ تهران؛ خوارزمی؛ ۱۳۶۹.
۵. والش، دبلیو.اچ؛ **مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ**؛ ترجمه ضیاءالدین طباطبایی؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۶۳.